

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

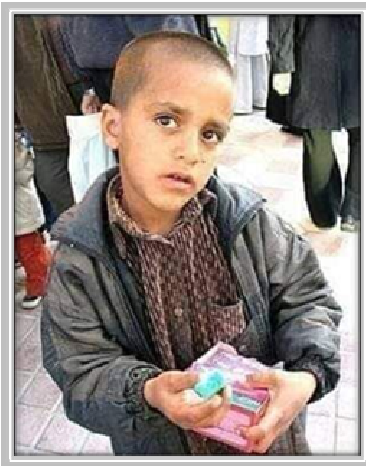
Political

سیاسی

فرستنده: علی مشرف

۲۴ جولای ۲۰۲۲

قلب های بزرگ فرزندان کوچک



فکر می‌کردم که در آستانه پنجاه و چند سالگی
خیلی چیزها را می‌فهمم ،
اما تازه دیروز پی به عمق جهل خویش بردم .
روز گذشته ماشینم را کمی دورتر از یک سوپر مارکت پارک کردم و برای
خرید به سمت فروشگاه رفتم .
هنگامی که از ماشین پیاده شدم ،
پسر بچه‌ای حدوداً ۶ تا ۷ ساله یک بسته آدامس را
برای فروش به طرفم گرفت ،
من پول نقد همراه نداشتم و نخریدم .
بعد وارد سوپرمارکت شدم
پسرک رنگ پریده کمی کنار پیاده رو راه رفت و
با هر عابری برای فروش آدامس هایش صحبت کرد ،
اما کسی چیزی از او نخرید بعد رفت و روی لبه باغچه مقابل سوپرمارکت نشست .
من که از داخل سوپر نظارمگر او بودم با خودم گفتم
"یک کیک و آبمیوه برایش بخرم" اما در آن لحظه
تصمیم دیگری گرفتم ، پسرک را به داخل فروشگاه آوردم و گفتم هر چه دوست داری بردار به حساب من
گفت : "هر چی می‌خوام ؟!"
گفتم : بله
رفت داخل ردیف ها و قفسه های فروشگاه
چند دقیقه بعد برگشت ،
فکر می‌کنید چه برداشته بود !!!

یک رُب کوچک ،
یک روغن کوچک ،
یک کیسه کوچک نخود
یک کیسه کوچک لوبیا
و سویا
پنجه بُغض آنچنان گلویم را فشرده بود که
نتوانستم حرفی بزنم ،
فقط رُب و روغن را از دستش گرفتم و
سایز بزرگترش را برایش برداشتم .
همیشه فکر می‌کردم فقر را می‌شناسم و کودکی را
در نظر من رؤیاهای کودکانه
همیشه قدرت داشتند و می‌اندیشیدم
کودک همیشه کودک است
و رؤیاها و خواسته هایش از هر چیزی قوی‌تر ...
دیروز فهمیدم که لفظ کودکان کار چقدر نامناسب است .
فقر خیلی زودتر از آن که ،
این فرشته‌های معصوم وارد دنیای کار شوند
کودکی‌شان را بلعیده است !
من به او گفته بودم هر چه دوست داری بردار و
او مثل یک نان‌آور فقط به مایحتاج خانه
اندیشیده بود حتی لب های کوچک خشک و
رنگ‌پریده‌اش را به یک آب‌میوه میهمان نکرد ...
گفتم اگر بیشتر برایت بخرم می‌توانی ببری ؟
پاسخش این بود :
من خیلی قوی هستم .
راست می‌گفت ، خیلی قوی بود
شاید هم فقر خیلی قوی بود .
خیلی خیلی قوی‌تر از رؤیاها و خواسته‌های کودکانه‌اش

من یک مهندس در این سرزمینم
آنچه از رنج و درد و غصه بود ،
در این سال‌ها از همکارانم
دیده و شنیده بودم
ولی در ذهن من رؤیای کودکی همیشه قوی و

زنده بود که " در این قحط سال بی رحمی "

مُرد و پڑمُرد

میخواهم به جای تهنیت نفرین بفرستم !

نفرین و نفرین بر دست های بزرگ و مغزهای تُهی

که این حجم از فقر و فلاکت و بدبختی را بر

قلب بزرگ فرزندان کوچک سرزمینم ،

" سرزمین شعر و عشق و آفتاب "

تحمیل کرده‌اند ...